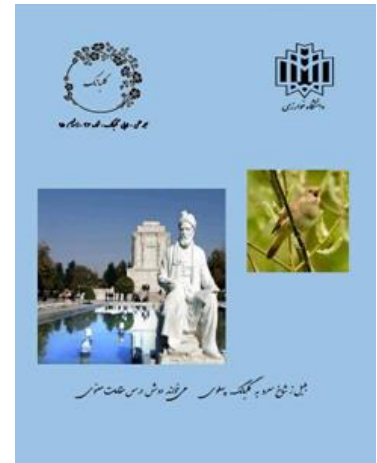




دانشگاه خوارزمی

فهرست

- ۱..... سخن سردبیر
- ۲..... مقالات
- بررسی تطبیقی راه رستگاری در «فاوست» و «کوری»
- امام محمد غزالی و نصیحةالملوک
- جایگاه و اهمیت فرهنگ شفاهی
- ۱۴..... شعر
- مقیم
- قفس
- خون عاشق
- ۱۷..... معرفی کتاب
- ۱۸..... طنز
- ۱۹..... ضرب‌المثل
- ۲۰..... بیشتر بدانیم
- ۲۱..... نوشتار ادبی
- گردهای مزاحم / مهره دل
- ۲۲..... داستان کوتاه
- تنهایی
- شهدا زنده هستند
- ۲۷..... جدول
- ۲۸..... بیابید بنویسیم
- ۲۹..... دعوت به همکاری
- ۳۰..... سخن پایانی



گلبانگ

مجله علمی - ادبی

سال بیست و چهارم، شمارهٔ چهارم و هشتم،
تابستان ۱۳۹۶

مدیر مسئول: دکتر غلامعلی فلاح

سردبیر: سجاد رحمتیان

مدیر اجرایی: عزیزاله عبدلی

دسته نویسندگان: سجاد رحمتیان، عزیزاله عبدلی،

فرشید جعفری، حمیده ستایش، جواد حبیبی زاده،

طراح جلد: عزیزاله عبدلی

صفحه‌آرا: سجاد رحمتیان

ویراستار: سجاد رحمتیان

و با سپاس از معاونت محترم امور فرهنگی و فوق

برنامه، مسئول نشریات دانشگاه و تمامی عزیزانی که

ما را در آماده ساختن مطالب این شماره یاری کردند.

- گلبانگ در ویرایش مطالب آزاد است.

- مسئولیت مطالب برعهدهٔ نویسندگان آن است.

- مقالات علمی- پژوهشی بدون ذکر منابع و مأخذ مورد استفاده، مردود علمی محسوب می‌شود.

- گلبانگ پذیرای آثار شما در حوزهٔ زبان و ادبیات فارسی در قالب مقاله، شعر، داستان کوتاه، طنز، کاریکاتور، نقد، معرفی و بررسی کتاب، طراحی جدول و... می‌باشد.

نشانی: کرج، حصارک، میدان دانشگاه، دانشگاه خوارزمی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، طبقه دوم، بالاتر از گروه زبان و ادبیات فارسی، انتهای راهروی فرعی، دفتر مجله گلبانگ.

شناسه تلگرامی: @golbanghkh

رایانامه: golbangkharazmi@yahoo.com

به جای سخن سردیبر

دیگرگامی است که با خود می‌اندیشم: اندر احوالات کوچه بازار ادبیات: و این که به راستی ما را چه شده است؟!

مگر ما مریدان و شاگردان مکتب رودکی و فردوسی و سعدی نیستیم! پس این همه خمودگی و رکود از چیست!

نه بارقه‌ای می‌درخشد از روزن کاشانه طبع ما، و نه ذوقی به وجد آید از قول و نطق ما...

در این آشفته بازار دنیا و یکنواختی زندان زندگی، ما دانشجویان ادبیات که بایستی با کلک اعجاب‌انگیز و دم‌اهورایی خویش اندکی از بار ملال دوران و تلخی زهر ایام را برای خود و برای دیگران کم کنیم: بیشتر شنونده شده‌ایم تا گوینده: بیشتر حظ می‌بریم تا این که حظ دهیم. به راستی ما را چه شده است؟!

مگر نه این است که بیشترین واحدهای درسی ما در سفارش به رندی و طبیعت‌دوستی و دلداری و عشق‌ورزی است؟ پس چرا آتش این نای در جان ما در نمی‌گیرد و پرتو این شمع، درون تاریک و سیه ما را منور نمی‌سازد؟ این چرایی است که البته تا کنون پاسخی راسخ را برای آن نیافته‌ام. اما می‌دانم که یک دلیل بزرگ آن به خود ما برمی‌گردد. شاید اشکال کار آنجا باشد که ما اشتباهی آمدیم: همچو طفلی که ناخواسته پا به گستره وجود می‌گذارد و پس از آمدن، روزی هزاربار تلخی این آمدن را در اعماق جان خود حس می‌کند... به راستی آیا ما نیز این چنینیم؟! اگر پاسخ ما «آری» نیز باشد: آیا واقعاً از اشتر هم کم‌تریم که با شنیدن پرنیان بافته ز جان و قند شیرین پارسی در حالت و طرب در نمی‌آییم و با آن جان ناسازمان را سیراب نمی‌سازیم! تا ذوق و طبع خشکیده و پرمال‌مان را اندکی طراوت و شادابی بخشیم...

بررسی تطبیقی راه رستگاری در «فاوست» گوته و

«کوری» اثر ژوزه ساراماگو

اکرم شیخ‌پور، دکتری زبان و ادبیات فارسی گرایش عرفانی
 دانشگاه تربیت مدرس / ۹۵
 فاطمه امیری کله‌جوبی، کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی
 دانشگاه رازی کرمانشاه / ۹۳

نوشتار حاضر به بررسی تطبیقی مفهوم راه رستگاری در دو اثر معروف: فاوست، نوشته گوته و رمان کوری اثر ژوزه ساراماگو می‌پردازد و راه رسیدن به رستگاری را در این دو اثر - که راهی یکسان و مشابه بوده است - را نشان خواهد داد. منظور از رستگاری در این بحث چیزی است که خود نویسنده‌های این دو اثر به صورت نمادین و کنایه‌وار به آن اشاره کرده‌اند.

معرفی فاوست گوته: خلاصه داستان فاوست گوته از

این قرار است که: فاوست دانشمندی است که به تمام علوم زمان خود دست یافته و اکنون پیر و خسته و ناامید است که کل عمر خود را صرف مطالعه و علم‌اندوزی کرده و از لذت‌ها و شادی‌های دیگر بهره نبرده است. در این حین شیطان نزد فاوست ظاهر می‌شود و به او می‌گوید من به تو فرصت دوباره می‌دهم که از لذت‌ها بهره ببری و زمینه این امر را برای تو فراهم می‌کنم اما در عوض تو باید روحت را به من (شیطان) بفروشی! فاوست که دیگر چیزی برای از دست دادن ندارد این شرط را قبول می‌کند و با خون خود با شیطان این قرارداد را امضا می‌کند و این قرار را نیز بین خود (فاوست و شیطان) می‌گذارند که هر وقت فاوست از این قرارداد احساس نارضایتی کند و جمله «ای زمان درنگ کن و ای چرخ بپای» را بر زبان جاری کند شیطان حق دارد که روح او را به دوزخ بفرستد.

فاوست مشغول شادکامی و لذت بردن از دنیا می‌شود و در این میان با دختری به اسم مارگریت (ملقب به مارگریت معصوم، چون هر روز به کلیسا می‌رود و با اعتراف به گناهان کوچکی که انجام داده نزد کشیش‌ها به تطهیر روحی خود می‌پردازد) آشنا می‌شود و فاوست به کمک شیطان مارگریت را فریب می‌دهد و با او ارتباط برقرار می‌کند و بعد از مدتی مارگریت به صورت غیرمشروع از فاوست باردار می‌شود. طبق قانون باید مارگریت مجازات شود، مجازات به مرگ. وقتی فاوست به تمام لذت‌ها می‌رسد بار دیگر به پوچی و ناامیدی دچار می‌شود و از شیطان می‌خواهد که پایان قرارداد را اعلام کند و طبق قراری که داشته اند روح فاوست به دوزخ فرستاده شود. شیطان روح فاوست را به دوزخ می‌فرستد اما در آنجا روح مارگریت معصوم از فاوست شفاعت می‌کند و فاوست از رفتن به دوزخ نجات پیدا می‌کند.

معرفی رمان کوری: رمان «کوری» مشهورترین اثر ژوزه

(خوزه) ساراماگو نویسنده پرتغالی است که در حوزه رئالیسم جادویی نوشته شده و در سال ۱۹۹۵ میلادی منتشر شده است. به گفته نویسنده‌اش: رمانی عمیق و تکان دهنده و تصویری هولناک از واقعیت است.

خلاصه داستان از این قرار است که: در شهری مدرن و پیشرفته که نویسنده اسم آن را ذکر نکرده است، به ناگهان اپیدمی کوری تک تک افراد شهر را به کوری ناشناخته‌ای مبتلا می‌کند و هیچکس نه علت آن را می‌داند و نه راه درمانش را. مقامات مربوطه وقتی از این وضعیت اطلاع می‌یابند دستور می‌دهند افراد مبتلا را به صورت موقت و تا پیدا شدن راه چاره و درمان در مکانی خاص قرنطینه کنند. در ابتدا که چندین نفر کور

قرنطینه با او بوده‌اند و از آتش سوزی نجات یافته‌اند را با خود همراه کرده و مراقبت از آنها را برعهده گرفته است و بعد از پیدا کردن خانه‌اش همه را در آنجا اسکان می‌دهد و خود به دنبال غذا و تهیه آب برای خوردن و حمام کردن، به سطح شهر می‌رود، این روند تا مدتی ادامه می‌یابد و کم‌کم بعد از مدتی شاهد بینا شدن تک‌تک افرادی است که در کنار او هستند؛ داستان با بارش بارانی که افراد در زیر آن -بعد از ماه‌ها ندیدن آب و حمام نرفتن- به شست‌وشوی خود می‌پردازند و بینا شدن خود را جشن می‌گیرند، به پایان می‌رسد.

تحلیل فاوست گوته: فاوست دانشمندی است وارسته و دوستدار بشر و پژوهنده دانش که دانش خود را در راه سعادت مردم به کار بسته است. فاوست جادوگر و نیرنگ‌باز نیست بلکه نماینده انسان واقعی و رهسپار وادی مقصود بشری و پیگیر حل مشکلات آدمی است. فاوست می‌کوشد به کارهای شگفت‌آوری دست بزند، به‌عنوان مثال می‌خواهد به یاری مفیستوفلس (شیطان)، طبیعت را به خدمت انسان بگمارد و یا سرزمینی را به وجود آورد که همه مردم آن سعادت‌مند باشند، اما این تلاش‌ها بیهوده است و هیچ یک نهاد او را شاد نمی‌سازد. فاوست اکنون به مرحله پیری پا نهاده و گویی از همه کس و همه چیز بیزار است، کامجویی‌ها و عشرت‌طلبی‌ها هیچکدام او را خشنود نساخته و در این سیر و سلوک و تلاش و کوشش تنها یک نکته را دریافته است و آن این‌که: شادکامی واقعی در خدمت صادقانه و عاری از خودخواهی به مردم است.

«فلسفه فاوست دارای یک عنصر رویایی است، صحنه پیروزی فاوست بر مفیستوفلس که در آن اشتیاق بی‌کران فاوست به علم، به صلاح و رفاه دیگران مبدل می‌شود. فاوست روح خود را به شیطان می‌فروشد تا مفهوم واقعی اشیا را بفهمد و پس از تحمل شکنجه‌ها

می‌شوند آن‌ها را قرنطینه می‌کنند اما بعد متوجه می‌شوند که تمام افراد شهر به این کوری مبتلا شده‌اند و این نوع کوری را نوعی بیماری واگیردار می‌دانند. این افراد تحت نظارت و مراقبت‌های شدید امنیتی قرار می‌گیرند و افراد مسلح با ترس و خشونت، از آن‌ها -آن هم از راه دور- محافظت می‌کنند و به خواسته‌های آن‌ها در رابطه با تغذیه و بهداشت اصلاً توجه نمی‌کنند، زیرا می‌ترسند با نزدیک شدن به آن‌ها خودشان نیز به این کوری مبتلا شوند در نتیجه طی قرنطینه برای افراد تحت کنترل اتفاقات تلخ و ناخوشایندی رخ می‌دهد تا جایی که وقتی بعد از چندین هفته قرنطینه دسته‌ای از کورها -که خود نیز در آن مکان در قرنطینه هستند- شروع به زورگویی به دیگر افراد کور می‌کنند و از آن‌ها اخاذی می‌کنند و سهمیه غذای آن‌ها را نمی‌دهند و زنان آن‌ها را برای دریافت غذا مجبور به تن‌فروشی می‌کنند که در نهایت با همت زن دکتر که دیگر تحمل این همه خواری را ندارد با قیچی که به همراه دارد سردهسته کورهای زورگو را به قتل می‌رساند و باعث ازهم پاشیدن باند آن‌ها می‌شود و بعد از این حادثه یکی دیگر از شخصیت‌های داستان که در گروه زن دکتر قرار دارد به حمایت از زن دکتر و گروهش از این موقعیت آشوب استفاده می‌کند و با فندکی که از ابتدا با خود آورده است کل محل قرنطینه را به آتش می‌کشانند و عده‌ای که توان فرار ندارند در آتش می‌سوزند و مابقی از این قرنطینه نجات پیدا می‌کنند، وقتی به شهر برمی‌گردند متوجه می‌شوند که همه شهر کور شده‌اند و هرج و مرج همه جا را فراگرفته است. زن دکتر ابتدا به دنبال تهیه غذا می‌رود چرا که چندین روز در محل قرنطینه چیزی نخورده‌اند و حتی توان راه رفتن را ندارند و بعد هم سعی در پیدا کردن خانه‌اش می‌کند. زن دکتر چندین نفر از دوستانی را که در طی

دهد بلکه خودش دست به کار می‌شود و قهرمان داستان نیز همین زن دکتر است.

«نکته دیگر در این رمان مسأله ترس است، ترس از مرگ. چون در داستان مشاهده می‌شود که زندگی در بدترین وضعیت ممکن دارد سپری می‌شود ولی باز ترس از مرگ باعث می‌شود شخصیت‌های داستان سعی کنند به هر قیمتی زنده بمانند ولی با مرگ روبه‌رو نشوند.

از دید فلسفی اگر به داستان نگاه کنیم یادآور این جمله از اسپنسر است: «انسان قبل از هر چیز باید حیوان خوبی باشد» این جمله نشان می‌دهد انسان‌ها در شرایط سخت به گزینه‌های پست خودشان برمی‌گردند و در این مواقع تمدن و متمدن بودن سرابی بیش نیست و انسان‌ها در شرایط سختی مثل قحطی و گرسنگی مفرط (یا کوری در این داستان) به مرحله‌ای می‌رسند که حاضرند یکدیگر را نیز بدرند^۱.

ساراماگو بر این حقیقت تأکید می‌کند که: اعمال انسان در «موقعیت» معنا می‌شود و ملاک مطلق برای قضاوت وجود ندارد، زیرا موقعیت انسان ثابت نیست و در تحول دائمی است. در یک کلام، دغدغه عمده ذهن ساراماگو در این رمان اجتماعی - فلسفی توجه به مسأله سرگشتگی انسان معاصر یا «انسان در موقعیت» است که در خلال ابعاد و لایه‌های مختلف و واکنش‌های آن بررسی می‌شود.

از مایه‌های اصلی رمان کوری، نقد خشونت، میلیتاریسم و اطاعت کورکورانه است. در شهری اپیدمی وحشتناک کوری - نه کوری سیاه بلکه کوری سفید - شیوع پیدا می‌کند و مشخص نیست که علت این کوری چیست (کوری مورد نظر ساراماگو کوری

و عذاب‌های طولانی از جست‌وجوی شخصی و فردگرایانه مفهوم زندگی به ستایش از رفاه عمومی و خدمت به همنوع خود می‌پردازد» (ارزنده‌نیا، ۱۳۸۶: ۳۱-۲۵).

تحلیل رمان کوری ژوزه ساراماگو: «کوری» یک رمان خاص است. یک اثر تمثیلی بیرون از حصار زمان و مکان، یک رمان معترضانه اجتماعی - فلسفی که آشفته‌گی‌های اجتماع و سردرگمی‌های انسان در دایره افکار خویش و مناسبات اجتماعی را به تصویر می‌کشد. نویسنده در این داستان از شهر و مکان خاصی اسم نبرده است و تمام شخصیت‌ها و خیابان‌ها و... بدون نام هستند و این‌گونه از شخصیت‌هایش یاد می‌کند: زن دکتر، دختری که عینک دودی می‌زد، مردی که اول کور شده بود، پسرک لوچ و...

از این میان، زن دکتر تنها کسی است که کور نمی‌شود و شاهد تمام ماجراها است. در طی داستان ممکن است ذهن مخاطب درگیر این سوال شود که چرا زن دکتر کور نمی‌شود؟ در حالی که این سوال اشتباه است! چرا که کور نشدن اصلاً عجیب نیست بلکه کور شدن و چرا کور شدن عجیب و سوال‌برانگیز است. در این فاجعه (کوری) که پیش آمده رفتار زن دکتر با همه خوب و مهربانانه است حتی با حیوانات و به عبارتی هر آنچه را که برای خود می‌پسندد برای دیگران نیز می‌پسندد. شاید همین مهربانی و خدمت او به هم‌نوعان و حیوانات بی‌پناه است که باعث کور نشدن وی و رستگاری خود و اطرافیانش و در نتیجه بینا شدن آن‌ها می‌شود. زن دکتر منتظر کمک کسی نمی‌ماند که اوضاع را درست کند و آن‌ها را از این وضع فلاکت‌بار نجات

^۱ این بخش از نظرات مطرح شده درباره رمان کوری برگرفته از نظرات گروه کتابخوانی انجمن علمی - دانشجویی رشته فلسفه دانشگاه رازی کرمانشاه می‌باشد.

و شاید این آخرین حلقه گم‌شده‌ای است که ما را به آرامش و نزدیکی به فضل و بینایی در عین ناتوانی می‌رساند. باران رحمت الهی است و ساراماگو آن را وسیله‌ای می‌داند برای شست‌وشو و پاک شدن افراد از پلیدی‌ها» (همان، ۳۰).

لازم به ذکر است که اگرچه در این نوشتار بحث اصلی توجه به عناصر نمادین این دو داستان نبوده است ولی شاید ضروری باشد اشاره‌ای کوتاه به برخی از موارد سمبلیک در این دو داستان داشته باشیم؛ برای مثال در رمان کوری می‌بینیم که افراد در قرنطینه به جایی می‌رسند که در مدفوع و ادرار خود دست و پا می‌زنند و نویسنده نیز در چندین جای داستان با صراحت تمام و با جزئیات کامل این بخش را توصیف می‌کند و البته بسیار هم تأکید دارد این مورد را برجسته جلوه دهد که توجه مخاطب خود را بیشتر به این بحث جلب کند و نکته قابل توجه اینجاست که افراد در این گروه عموماً از طبقه‌ی تحصیل‌کرده و به اصطلاح افراد سطح بالای جامعه هستند، و این‌که چطور می‌شود که این گروه از یک جامعه متمدن و دارای تکنولوژی سطح بالا به چنین وضعیتی گرفتار می‌شوند؟ به نظر می‌رسد این فضولات انسانی را بشود با تمدن و تکنولوژی و محصولات آن مقایسه کرد. مگر جز این است که علم و مدرنیته و محصولات آن ثمره همین انسان‌هاست. آیا فضولات انسانی در رمان کوری نمادی از همین تکنولوژی و علم و مدرنیته و محصولات پیشرفت بشری نیستند که بشر با استفاده نادرست و ناآگاهانه از آن‌ها نه تنها به رفاه و آرامش نرسیده است بلکه در تعفن و کثافت آن نیز اسیر شده و دست و پا می‌زند. لازم به توضیح است که منظور نگارنده این سطور این نیست که نفس علم و پیشرفت علمی مذموم و مردود است، بلکه با توجه به این‌که انسان دارای دو ساحت

معنوی است). ساراماگو کلام پیچیده و چند پهلویش را بر زبان تک‌تک شخصیت‌هایش و مخصوصاً بر زبان زن دکتر جاری کرده است: «چرا ما کور شدیم؟ نمی‌دانم، شاید روزی بفهمیم، می‌خواهی عقیده مرا بدانی؟ بله بگو، فکر نمی‌کنم ما کور شدیم، فکر می‌کنم ما کور هستیم، کور اما بینا، کورهایی که می‌توانند ببینند اما نمی‌بینند».

«به نظر می‌رسد منظور ساراماگو از کوری سفید، نور سفید تکنولوژی و دانش و تجربه است که انسان را از تعقل و تعمق درباره حقیقت زندگی، معنای انسانیت و ارزش‌های اخلاقی دور کرده است که در این میان بانویی با بصیرت و آگاه در این داستان، با چشمان بینای خود در میان کورها زندگی و آن‌ها را راهنمایی می‌کند» (نصراصفهانی، ۱۳۸۸: ۱). «آن‌چه در این داستان به صورت کابوسی هولناک بازآفرینی می‌شود، جامعه شهری پیشرفته‌ای است که با داشتن همه امکانات ناگهان به بربریت بازمی‌گردد و کل ساختار جمعی آن به انحطاط کشیده می‌شود. نویسنده واقعیات را با زبان نمادین و هنری در صحنه اجتماع توصیف کرده و کوشیده است نشان دهد چگونه انسان می‌تواند فراتر از مشکلات اقتصادی و اجتماعی در غفلتی تمام‌عیار و کامل گم شود. غفلتی سپید که هیچ‌کس آن را با نشانه‌های غفلت نمی‌شناسد. رمان کوری ذهنیتی است که مدرنیته را نقد می‌کند و آن را بن‌بستی برای بشریت به شمار می‌آورد و بر این باور است که تکنولوژی مدرن انسان را دیوانه کرده و آدم‌ها پیش از آن‌که به مسئولیت و مسئولیت‌پذیری بیندیشند به صورت موجوداتی طلب‌کار درآمده‌اند و حل مشکلات خود را در نابودی هم‌نوعان خود می‌بینند» (نصراصفهانی، ۱۳۸۸: ۲).

در این داستان، بارانی که در پایان داستان می‌بارد نیز دارای پیامی است: «رحمت الهی نیز فراموش نمی‌شود

در کل تاریخ و در کل کائنات عنصری تلطیف‌کننده و تعدیل‌کننده‌ای برای زمختی‌های واقعیت‌های تلخ وجود دارد که خود را به صورت رحمت، بخشش، شفقت و عشق و عموماً در چهره و نقش یک زن نشان می‌دهد. اگرچه در داستان فاوست، مارگریت معصوم قهرمان داستان نیست ولی نقشی که مارگریت در این داستان ایفا می‌کند کم از آن نیست و نیز نقشی مشابه بارش باران پاک‌کننده و تطهیرکنندهٔ رمان کوری دارد. گویی که مارگریت نیز چون باران نماد رحمت الهی است و عنصر تطهیرکنندهٔ فضای مشوش و متعفن داستان است.

در نهایت، با توجه به آنچه در فاوست گوته و کوری ساراماگو مورد بررسی قرار گرفت می‌توان نتیجه گرفت که فاوست و زن دکتر قهرمانان داستان هستند. از نظر گوته از آنجا که سرنوشت شخصی قهرمان نشان‌دهندهٔ سرنوشت تمامی بشریتی است که در جست‌وجوی راه زندگی صحیح زندگی و تاریخ است، مشتاق کشف اسرار کائنات است. به گمان گوته باید بر موانع بی‌شمار که بر سر راه تاریخی او قرار گرفته‌اند پیروز شوند و شادکامی منطقی برای زندگی خویش پی افکنند. این مورد را در هر دو اثر مشاهده می‌کنیم در رمان کوری آنجا که زن دکتر با اینکه کور نشده است اما حاضر می‌شود به همراه همسرش و دیگر افراد کور به محل قرنطینه می‌رود و آن صحنه‌های رنج‌آور و متعوق را تحمل می‌کند و خود را وقف کمک به هموعان خود می‌کند و حاضر نمی‌شود که فقط به فکر خودش باشد و آن‌ها را تنها بگذارد شاید به دلیل همین نوع دوستی است که زن دکتر از ابتدا تا پایان داستان نه تنها کور نمی‌شود بلکه افرادی را هم که در اطرافش هستند در پایان داستان بینایی خود را به دست می‌آورند. خود زن دکتر نیز در نهایت متوجه می‌شود که

وجودی مادی و معنوی است لازم است نسبت به هر یک از این ابعاد توجه لازم را داشته باشد و عدم توجه به هریک از این ابعاد مادی و معنوی باعث ایجاد دردهای عظیم برای جامعه بشری می‌شود. افراط در ترویج و تحمیل دین به نام معنویت، فجایع قرون وسطایی را سبب می‌شود (محاکمه و تفتیش عقاید...) و افراط در مادی‌گرایی نیز موجب گرفتار شدن انسان در تعفن و زباله‌دان ساینسیسم و کوری سفید می‌شود، یعنی انسان‌ها علم و دانش را دارند ولی بینش ندارند و نداشتن بینش باعث نابینا شدن آن‌ها می‌شود.

نکتهٔ دیگر در باب رمان کوری، نوع محبت زن دکتر است. اگر چه این زن ابتدا به عشق همسر خویش و برای همراهی همسرش با کوران وارد قرنطینه می‌شود و حاضر به تحمل آن مشقت‌ها می‌شود ولی با دقت بیشتر متوجه می‌شویم علاقه و محبت او افراد دیگر را نیز شامل می‌شود و او به همهٔ انسان‌ها محبت می‌کند و در گام بعدی می‌بینیم که او همین رفتار مهرورزانه را با حیوانات نیز دارد و گزاف نیست اگر ادعا کنیم که او با پیروی از آموزه‌های مسیح به نوعی آگاپه رسیده باشد. عشق به کل کائنات بدون هیچ چشم‌داشت و فارغ از هر گونه گرایش و تعصب. در واقع بدون این‌که اسمی از مسیح برده شده شود آموزه‌های او در رفتار زن دکتر به صورت عملی به اجرا در می‌آیند و به نمایش گذاشته می‌شود.

در فاوست گوته نیز رفتاری سرشار از شفقت را از مارگریت معصوم می‌بینیم. او با وجود جفاها و آسیب‌هایی که از جانب فاوست می‌بیند حتی پس از مرگ نیز به فاوست عشق می‌ورزد و با پادرمیانی او فاوست مورد شفاعت و بخشش قرار می‌گیرد. این میزان از خودگذشتگی از جانب زنان در این دو اثر (فاوست و کوری) توجه ما را به این نکته جلب می‌کند که گویی

منابع

- ارزنده نیا، محمد. (۱۳۸۶). راز زندگی در ادبیات داستانی جهان، جلد دوم، تهران: اطلاعات.
- ساراماگو، ژوزه. (۱۳۷۸). کوری، ترجمه مینو مشیری، تهران: نشر علم.
- گوته، یوهان ولفگانگ فون. (۱۳۷۶). فاوست، ترجمه م. آ. به آذین، تهران: نشر نیلوفر.
- نصرافهانی، محمدرضا. (۱۳۸۸). «تأملی در ساختار و محتوای رمان کوری»، پژوهشنامه زبان و ادبیات فارسی، سال ۱، ش ۴: صص ۱۸۴-۱۵۱.



همین خدمت به افراد دیگر باعث رستگاری وی و اطرافیانش شده است. داستان فاوست گوته نیز بر همین منوال است، فاوست بعد از افضل و اکمل شدن در تمامی علوم زمانش و بعد از آن هم لذت بردن از تمامی لذت‌های دنیا، باز هم به آن خشنودی که او را قانع کند نمی‌رسد و در نهایت به درک این حقیقت نائل می‌شود که این خشنودی و رضایت و رستگاری همان خدمت صادقانه و به دور از خودخواهی با خلق است. بررسی این آثار نشان می‌دهد که افراد بزرگ و صاحب‌نظر بدون در نظر گرفتن این‌که در چه زمان و مکانی زیسته‌اند دارای اشتراکات ذهنی هستند. اشتراکات ذهنی در این دو اثر از این قرار است که: این دو نویسنده راه رستگاری و خشنودی خداوند و خشنودی از خویشان را در خدمت صادقانه به خلق دانسته و یافته‌اند. فارغ از این‌که این دو داستان در فضای شهری و پیشرفته و همگام با تکنولوژی ترسیم شده است و مردم از لحاظ معیشتی و تکنولوژی در سطح بالایی هستند و بسیاری از نیازهای آن‌ها به راحتی برطرف می‌شود اما ارتباط داشتن با خلق و محبت و خدمت به مردم همچنان یک اصل اصلی و بنیادین بوده و خواهد بود. و در پایان، عنصر آگاهی را نیز نباید نادیده گرفت، در این دو داستان، فاوست و زن دکتر بعد از پشت سر گذاشتن وقایعی که رخ می‌دهد به نوعی آگاهی می‌رسند؛ آگاه شدن از اینکه راه نجات و رهایی آن‌ها از مصیبت‌هایی که برای‌شان پیش آمده چیست که آن‌گونه که از مضمون و محتوای داستان‌ها مشاهده شد همان محبت و کمک و خدمت بی‌دریغ به خلق می‌باشد و گویی که طی کردن این مراحل مسیری است برای رسیدن به این آگاهی که توسط فاوست و زن دکتر به عنوان قهرمانان داستان حاصل می‌شود.

امام محمد غزالی و نصیحة الملوک

اسماعیل سپهوند، کارشناسی ارشد تاریخ اسلام / ۹۰

را مورد طعن قرار داده‌اند، چنان‌که در مغرب به فتوای فقها کتب او را سوزاندند. شاید بتوان گفت که غزالی چنان ضربه سنگینی بر تفکرات فلسفی وارد آورد که به‌ویژه در دنیای اهل سنت هرگز جبران نشد و بسیاری از علوم وابسته به فلسفه نیز از رشد و تعالی بازماند. (تهامی: همان‌جا) با این‌که کیکاووس بن اسکندر و نظام‌الملک در متن امور سیاسی بودند؛ کیکاووس از حاکمان محلی طبرستان و از ندمای سلطان مودود غزنوی (۴۳۲-۴۳۹ ق.) و نظام‌الملک از وزرای باکفایت سلاطین سلجوقی بود؛ اما غزالی از دانشمندان و مدرسان مدارس نظامیه بود که مدتی را نیز به سیر و سلوک گذراند و دارای تألیفات بسیاری است (قادری، ۱۳۸۴: ۸۴). البته طبق گفته صفا، غزالی شاگرد امام الحرمین، ابوالمعالی جوینی و خود نیز از اکابر علمای شافعی بوده است و بر اثر نفوذ شدیدی که در میان عامه مسلمین و علمای دینی تحصیل کرده بود در دستگاه سلاجقه و وزرای آنان بسیار مورد توجه بوده است (صفا، ۱۳۵۶: ۱۴۱). پس با این حساب، غزالی نیز از سیاست دور نبوده و از مسائل حکومتی آن عصر آگاه بوده است.

در بسیاری از تألیفات غزالی اشارات زیادی در باب ملوک و سیاست آنان آمده است ولی اغلب این اشارات، صورت پندگویی و موعظه دارند تا بحث منظم و منطقی از سیاست. وی همچنین درباره حقوق وزیران (حلبی، ۱۳۸۸: ۲۵۰) مطالبی دارد که در این مبحث، منظور همین موقعیت و جایگاه وزیران می‌باشد. کتاب نصیحة الملوک از جمله آثاری است که در

محمد بن محمد، حجة الاسلام، ابو حامد طوسی (۵۵۰-۴۵۰ ق.) فقیه و متکلم شافعی، متولد و متوفی در طابران طوس. وی در زادگاه خود دانش آموخت، سپس به نیشابور رفت و از محضر امام الحرمین بهره گرفت. در حدود ۳۰ سالگی به بغداد رفت و چندی در نظامیه به تدریس و تعلیم پرداخت، اما پس از ۱۰ سال به انزوا و عزلت گرایش یافت و کار تدریس نظامیه را به برادرش واگذار کرد و خود به تألیف و تصنیف پرداخت و بیش از ۲۰۰ کتاب را به نگارش درآورد. نام ۱۴۰ کتاب او در هدیه العارفین ثبت شده است. از آن جمله: احیاء علوم الدین در چهار مجلد، تهافت الفلاسفة، مقاصد الفلاسفة، المضمون به علی غیر آهله، المنقذ من الضلال، بدایة الهدایة، جواهر القرآن، الطیر، المستصفی من علم الاصول، الوجیز (در فقه شافعی)، عقیده اهل السنة، میزان العمل، فصل التفرقة بین الاسلام و الزندقة، نصیحة الملوک (به فارسی)، کیمیای سعادت (به فارسی)، منهاج العابدین، که گفته‌اند آخرین کتاب او بوده است (تهامی، ۱۳۸۶: ۱۵۸۱/۲؛ حلبی، ۱۳۸۸: ۲۴۷). داوری‌ها و نظرات نسبت به غزالی بسیار متفاوت است و هرچند همگان در مقام و منزلت علمی و تیزهوشی و قدرت استدلال و حسن نیت و تقوای زندگی او اتفاق دارند اما از یک سو متعصبانی که با هر نوع تفکر فلسفی مخالفند و از سوی دیگر هواخواهان فلسفه هر کدام به استناد برخی از نوشته‌های او، وی

در سیرت شاهان و وزیران و دبیران و در حکمت
دانیان آورده است (صفا، ۱۳۷۸: ۹۲۵/۲).

منابع

- بهار، محمدتقی. (۱۳۹۰). سبک شناسی یا تاریخ
تطور نثر فارسی، جلد دوم، تهران: زوار.
- تهامی، سید غلامرضا. (۱۳۸۶). فرهنگ اعلام تاریخ
اسلام، جلد دوم، تهران: شرکت سهامی انتشار. حلبی،
- حلبی، علی اصغر. (۱۳۸۸). تاریخ اندیشه‌های سیاسی
در ایران و اسلام، تهران: اساطیر.
- صفا، ذبیح‌الله. (۱۳۵۶). خلاصه تاریخ سیاسی،
اجتماعی و فرهنگی ایران؛ از آغاز تا پایان عهد صفوی،
تهران، امیرکبیر.
- ----- (۱۳۷۸). تاریخ ادبیات در ایران، جلد
دوم، تهران: فردوس.
- غزالی طوسی، امام محمد. (۱۳۵۱). نصیحة الملوک، با
تصحیح مجدد و حواشی و تعلیقات و مقدمه تازه به
خامه جلال‌الدین همایی، تهران: سلسله انتشارات
انجمن آثار ملی.
- قادری، حاتم. (۱۳۸۴). اندیشه‌های سیاسی در اسلام
و ایران، تهران: سمت.



زمره تألیفات پایانی عمر غزالی است و از دو بخش
تشکیل شده است: در بخش اول مطالبی در باب تعالیم
و اعتقادات اسلامی و نصایح اخلاقی آمده و در بخش
دوم، کتاب کیفیتی دیگر می‌یابد و به رساله‌ای شبیه
سیاست‌نامه‌ها از جمله سیرالملوک خواجه نظام‌الملک
تبدیل می‌شود (قادری، ۱۳۸۴: ۸۹). چنانچه
جلال‌الدین همایی در مقدمه نصیحة الملوک اشاره دارد:
در تمام نصیحة الملوک شامل هر دو بخش مقدمه و
هفت باب، ۱۶ فقره حکایت و مواعظ و نصایح از
سیرالملوک گرفته - که دو فقره آن در بخش اول و باقی
همه در بخش دوم است و مخصوصاً آنچه در بخش
دوم آمده - کاملاً پیدا و واضح است که به‌طور مستقیم
از سیرالملوک اقتباس شده؛ چه در بسیاری از مواضع
عبارت دو کتاب عیناً و حرف به حرف یکی است و
در آن موارد نیز که تغییری در آن داده شده، باز آثار
اخذ و اقتباس از وجنات و هیأت ظاهر مطلب و
عبارتش هویدا و آشکار است (همایی، ۱۳۵۱، مقدمه:
نود و سه).

کتاب نصیحة الملوک به زبانی ساده نگارش یافته و
حاوی بسیاری از مسائل دینی، کلامی و تاریخی است.
(صفا، ۱۳۵۶: ۱۶۶) جای تردید نیست که امام محمد
غزالی، نصیحة الملوک را به فارسی برای پادشاه
معاصرش، سلطان محمد بن ملک‌شاه یا سلطان سنجر
سلجوقی تألیف کرده است. (همایی، ۱۳۵۱، مقدمه:
پنجاه و سه) موضوع این کتاب حکمت عملی است که
البته بر مبنای دین بنا شده است و آن روشی را که در
نظایر این کتب در نزد حکمای مشاء می‌بینم با همان
نظم، دارا نیست. غزالی این کتاب را در هدایت و
راهنمایی پادشاه و درباریان او نوشته است و نخست
از اصول اعتقاد و ایمان سخن گفته و آن‌گاه ابوابی را

جایگاه و اهمیت فرهنگ شفاهی

مریم پولادری، کارشناسی ارشد مطالعات برنامه درسی / ۹۳

غیرمستقیم فرهنگ و آموزش زبان و تجربه نسلی به نسل دیگر بوده است. (اقبال زاده، ۱۳۸۴: ۵۸).

فولکور که ماخوذ است از فرانسه «فولک» به معنی توده و «لور» به معنی دانش، به آن دسته از ادبیات گفته می‌شود که بیشتر به گونه شفاهی از نسل‌های پیشین سینه به سینه به ما رسیده است و در میان توده مردم رواج دارد. (محجوب، ۱۳۸۲: ۳۵).

موضوع فرهنگ شفاهی، فرهنگ عوام و موضوعاتی چون اساطیر، افسانه و حکایات، امثال و حکم، رقص و جادوگری، ترانه‌ها، سرودها، آداب و رسوم رایجی را که از نسلی به نسل دیگر انتقال می‌یابد در برمی‌گیرد. (بختیاری، ۱۳۸۲: ۱۳).

فرهنگ شفاهی و زبان آموزی

زبان یک پیش‌نیاز برای تعلیم و تربیت رسمی است و هم نقش اجتماعی دارد هم نقش شناختی. ایتن ونگر می‌گوید که یادگیری ذاتاً یک فعالیت اجتماعی است که فراگیران در مجموعه‌ای از اعمال ما شرکت می‌جویند و افراد نوآموز وادار می‌شوند که درباره جهان تفکر کنند و حرف بزنند. (جردن و همکاران، ۱۳۹۱: ۲۵۱).

ادبیات شفاهی مجموعه‌ای از اطلاعات احساسی و ادراکی انسان‌هاست که در طول تاریخ پدید آمده و به صورت قالب‌های مختلفی جلوه‌گر شده است. این احساسات و اطلاعات از طریق گفتار، سینه به سینه منتقل گردیده و مهمترین عامل و تنها محمل آن زبان است. (آقا محمدی، ۱۳۷۴: ۱۱).

در فرایند یادگیری به وسیله زبان نه تنها دانش و آگاهی و اطلاعات از گذشته و حال کسب می‌شود، بلکه رابطه

انتقال آموزش‌های تربیتی و عمومی معمولاً به دو طریق شفاهی و مکتوب امکان‌پذیر است. سنت شفاهی از نخستین لحظه‌های حیات کودک اهمیت و جایگاه ویژه‌ای دارد و آنان را در مسیر آموزه‌های لازم قرار می‌دهد. فرهنگ شفاهی به قصه‌ها، مثل‌ها، مثل‌ها، ترانه‌ها، لالایی‌ها و آنچه به صورت شفاهی است و به صورت مکتوب و نوشتاری نمی‌باشد دلالت دارد. یکی از ویژگی‌های بارز فرهنگ شفاهی، جنبه نقل آن به صورت شفاهی و نسل به نسل و به صورت دهانی از گذشتگان می‌باشد و ابزار انتقال آن زبان است، که نقش بسیار مهمی در انتقال آن به دیگران را برعهده دارد. محیط اجتماعی نیز نقش پررنگی در زمینه انتقال فرهنگ شفاهی دارد و همچنین ادبیات عامیانه مردم و آنچه از نسل‌های گذشته به ما رسیده، تجربیات خوبی از زندگی گذشتگان را برای ما به یادگار می‌گذارد و پند و حکمت‌های فراوانی را به ما عرضه می‌کند. قصه‌های قومی هم به عنوان بخشی از فرهنگ شفاهی و ادبیات عامیانه در شناختن ارزش‌های قومی و انتقال آن به نسل‌های بعدی به ما کمک می‌کند. قصه‌های قومی و شناخت آن برای کودکان باعث می‌شود که آن‌ها قوم خود را به درستی شناخته و آیین و رسوم مربوط به قوم خود را یاد گرفته و در معرفی و انتقال آن به نسل بعدی تلاش کند.

فرهنگ شفاهی و پیوند نسل‌ها

لالایی‌ها، ترانه‌ها، قصه‌ها، افسانه‌ها، مثل‌ها و مثل‌ها نه تنها به عنوان وسیله‌ای برای انتقال عواطف و پرورش ذوق و تقویت حس زیبایی‌شناختی، بلکه ابزار انتقال

های اقوام؛ ۱۰- به تصویر کشیدن حکمت‌های توده و آداب و رسوم آن‌ها. (اکبری بیرق، دباغ نیکوخصلت، ۱۳۹۰: ۵).

اوستا مبنای نوشتاری ادبیات و فرهنگ شفاهی ایرانیان است و ارزنده‌ترین سندهای اسطوره‌ای، افسانه‌ها و داستان‌های ایزدان و پهلوانان است. این گنجینه‌های ماندگار حاصل آثار شفاهی مردم باستان است که از اوستا گردآوری شده است. گاته‌های زرتشت که سروده‌های خود زرتشت است، شعرگونه است و سرشار از حکمت و فلسفه و اندیشه‌های نیک‌گفتاری، نیک‌پنداری و نیک‌کرداری است. (معمدی، ۱۳۸۴: ۱۲۳).

بحث و نتیجه‌گیری

«توجه به آموزش از منظر فرهنگ، به تازگی در حوزه مطالعات تعلیم و تربیت و آموزش عالی در ایران مطرح شده است. این مسأله بحثی است که جروم برونر (۱۹۹۶) در کتاب «فرهنگ و تعلیم و تربیت» مطرح کرد و پس از او پاملا بولتین جوزف و همکارانش^۲ (۲۰۰۰) در کتاب «فرهنگ برنامه درسی» به تحلیل فرایند تعلیم و تربیت از زاویه فرهنگ پرداختند. (کیان، ۱۳۹۰: ۱۱). فرهنگ شفاهی در واقع یک منبع بسیار غنی می‌باشد که از گذشتگان برای ما به ارث باقی مانده است. فرهنگ شفاهی شامل قصه‌ها، مثل‌ها، ترانه‌ها، عقاید، آیین‌ها، رسوم و آداب و... می‌باشد که بیشتر به صورت دهانی و شفاهی و نانوشته می‌باشند. بسیاری از محققان و دانش‌پژوهان معتقد هستند که ادبیات کودک ریشه در فرهنگ شفاهی دارد. در زمان‌های قدیم بزرگترها برای آموزش کودکان و نوجوانان‌شان قصه‌ها و ترانه‌هایی را که بیشتر جنبه اخلاقی و تعلیمی داشتند، تعریف می‌کردند. این قصه

انسان با محیط نیز دگرگون می‌شود. ویگوتسکی تأکید دارد که: فعالیت‌های ذهنی وقتی شروع می‌شوند، که تصویری از جهان پیرامون، در ذهن کودک ایجاد شود. یعنی کودک بتواند محرک‌ها را انتزاعی کرده و آن‌ها را با تجربه‌های پیشین خود سنجیده و مقایسه کند و به نتیجه برسد. (ویگوتسکی، ۱۳۸۷: ۱۱).

فرهنگ شفاهی و شناخت احکام تربیتی

بزرگان و گذشتگان ما همواره به وسیله حکمت‌ها پند می‌آموختند و این پندها را به نسل بعد منتقل می‌کردند. برای نمونه می‌توان عبداللطیف طسوجی تبریزی را مثال زد که خود به خلق افسانه‌ای نپرداخته است اما افسانه‌های شفاهی خلق را وسیله و بهانه‌ای برای پند گفتن و حکمت آموختن قرار داده است که از آن می‌توان دریافت افسانه‌های شفاهی چه تأثیر شامل و همه جانبه‌ای را در ادب رسمی و مکتوب ملل جهان از جمله ملت ما داشته است. (انجوی شیرازی، ۱۳۸۹: ۱۴).

کارکردهای فولکلور عبارتند از: ۱- انتقال احساسات و عواطف انسان‌ها در بین ملل؛ ۲- پاسداری از ارزش‌ها و میراث‌های ملی ملت‌ها؛ ۳- بیان درد و رنج ملل و آشکارکردن صحنه‌های جنایت شاهان و ستمگران در طول تاریخ علیه ملل مستضعف؛ ۴- ارج نهادن به دلاوری‌های پهلوانان و دلیرمردان در مبارزه با ظالمان؛ ۵- تلاش برای برقراری ارتباط صمیمانه میان انسان با هموعان خود و انسان با پدیده‌ها و موجودات دیگر؛ ۶- توصیف زیبایی‌های هنری و حکمی؛ ۷- تولید فرهنگی براساس ذهنیات، ارزش‌های پایدار تاریخی در میان جوامع بشری؛ ۸- بیان مشکلات و گرفتاری‌های مردم در دوره‌های مختلف؛ ۹- آشنایی با تاریخ گذشتگان و بررسی اعتقادات و مراسم دینی و آیین

^۲ - Pamela Bolotin Joseph et, al

^۱ - Cultur of Education

خود را بشناسند و در حفظ این شناخت برای نسل‌های بعدی تلاش کنند. در طی قرن‌های گذشته و در طی جنگ‌هایی که صورت گرفته بسیاری از منابع نوشتاری از میان رفته‌اند و به همین دلیل نمی‌توان به‌طور قطعی بر منابع نوشتاری تکیه کرد و بهتر است آموزش بیشتر به صورت شفاهی و یادگیری بلندمدت و استفاده از ابزارهای صورت بگیرد که این اطلاعات برای همیشه در حافظه ماندگار شود. توجه کردن به فرهنگ شفاهی و شنیدن ترانه‌ها، ضرب‌المثل‌ها و قصه‌ها همگان را در همه اوقات زندگی پرورش می‌دهد و باعث شادی، شور و شغف، وسعت دید، تقویت قوه تخیل و قوت تصور آن‌ها می‌شود و نیروی ابتکار و ابداع به او می‌بخشد و فرد را خلاق می‌کند و به او این فرصت را می‌دهد تا در میان راه‌حل‌های ممکن بهترین را انتخاب کند و حتی خود به ارائه راه حل جدید بپردازد. قصه‌ها و ترانه‌هایی که می‌خوانند و می‌شنوند اثری عمیق در فکر و روحیه آنان می‌گذارد و آن‌ها را برای رویارویی با مسائل رشد و معاشرت با دیگران آماده می‌سازد و نیز در درک و فهم و مشکلات زندگی، آن‌ها را یاری می‌دهد. به‌طور کلی می‌توان گفت فرهنگ شفاهی، پرورش اصول اخلاقی و زادبوم خویش، تحریک انگیزه بهینه برای یادگیری بهتر، اجتناب از مواجهه صادقانه با مسائل تنش‌زای بالقوه، فراهم کردن زمینه مناسب برای خیال‌پردازی و رشد قوه تخیل فراگیران، جلب توجه احساسات فراگیر و تقویت قوه خلاقیت، هوش و حافظه را ایجاد می‌کند.

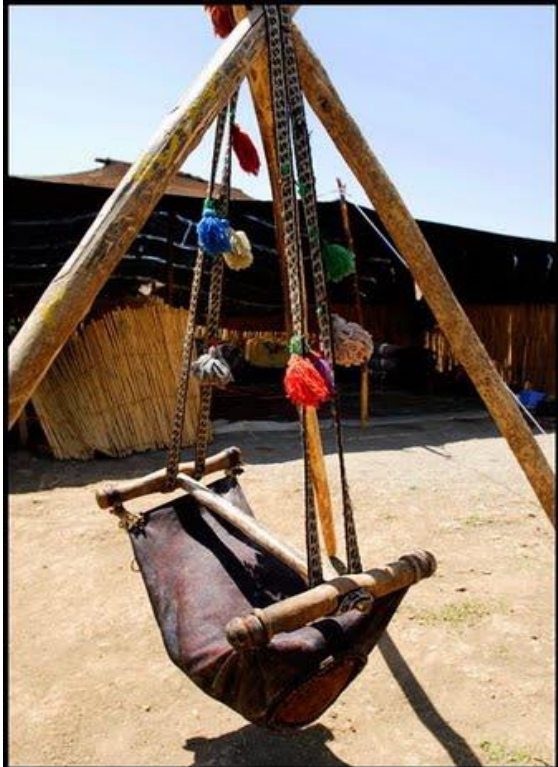
منابع

- آقامحمدی، محمد. (۱۳۷۴). فرهنگ مردم ابهر، تهران: مولف.

ها و ترانه‌ها برای همیشه در ذهن‌شان باقی می‌ماند و نسل به نسل منتقل می‌شد و پیوند نسل‌های مختلف را در پی داشت. همین تمرین و تکرار و بازگویی برای دیگران به رشد شناختی و قدرت ماندگاری آنان برای مدتی طویل در حافظه را سبب می‌شد. مولف و خالق این قصه‌ها نامشخص است و حتی اگر به کس خاصی تعلق داشته باشد به مرور زمان از یادها رفته است. این قصه‌ها و ترانه‌ها که بخشی از فرهنگ شفاهی بودند بعدها وارد کشورهای دیگر شده و مطابق با فرهنگ آن کشورها تغییر شکل می‌دادند اما نکات آموزشی و حکمت‌آموز آن دست نخورده باقی می‌ماند. هدف اصلی انتقال فرهنگ شفاهی فراموش نکردن آیین‌ها و آداب و رسوم مردم آن جامعه می‌باشد و شناخت فرهنگ اجتماعی هر قوم هدف هر ملتی است و بهترین راه انتقال آن از طریق مدرسه صورت می‌گیرد. این تجربه حقیقی باعث می‌شود که فرد با مقایسه و درک تفاوت‌های فرهنگی و رفتاری، به کشف جنبه‌های هویتی درونی خود بپردازد که تا کنون مجال کنکاش آن‌ها را نداشته است: ویژگی ناآشنای درونی اش که با شناخت دیگری بروز یافته است، شناخت بیشتر اعتقادات و وابستگی‌های فرهنگی آن که برای او تا کنون اموری واضح و بی‌چون و چرا بوده‌اند. (زاراته^۱، ۱۹۹۴: ۶۶-۶۵). در واقع می‌توان گفت فرهنگ شفاهی و آموزش از طریق آن به کل جنبه‌های زندگی اجتماعی، شناخت فرهنگ‌ها و بالابردن مهارت‌های اجتماعی کمک می‌کند.

اگر قالب‌های فرهنگ شفاهی به عموم آموزش داده شود ضمن تسریع در یادگیری و بازیابی آموخته‌ها، این فرصت نیز داده می‌شود که فرهنگ ملی و قومی

Zarate-^۱



- اقبال زاده، شهرام. (۱۳۸۴). «اشاره‌ای به پیوند ادبیات شفاهی با ادبیات کودک»، فصلنامه فرهنگ و مردم، سال ۴، ش ۱۳: صص ۶۱-۵۷.

- اکبری بیرق، حسن؛ دباغ نیکوخصلت، رعنا. (۱۳۹۰). «بررسی ابعاد فرهنگ عامیانه و اقلیمی (فولکلور) سیمین دانشور در رمان سووشون»، فصلنامه داخلی فرهنگی، هنری، پژوهشی، حوزه هنری استان سمنان، سال ۱، ش ۱: صص ۲۵-۱.

- انجوی شیرازی، سید ابوالقاسم. (۱۳۸۹). «قصه‌های ایرانی»، فصلنامه فرهنگ و مردم، سال ۹، ش ۳۴: صص ۲۵-۸.

- بختیاری، محمدرضا. (۱۳۸۶). فولکور و ادبیات عامه، ارومیه: ادیبان.

- جردن، آنا و همکاران. (۱۳۹۱). رویکردهای یادگیری (رهنمودی برای معلمان)، ترجمه حسین محبی، تهران: آوای نور.

- کیان، مریم. (۱۳۹۲). فرهنگ آموزش و یادگیری: چشم‌اندازی بر محیط یادگیری الکترونیک در دانشگاه، یزد: دانشگاه یزد.

- محبوب، محمد جواد. (۱۳۸۲). ادبیات عامیانه ایران، به کوشش حسن ذوالفقاری، تهران: چشمه.

- معتمدی، ناهید. (۱۳۸۴). «فرهنگ و ادبیات شفاهی خاستگاه ادبیات کودکان»، فصلنامه فرهنگ و مردم، سال ۴، ش ۱۳: صص ۱۲۹-۱۲۰.

- ویگوتسکی، لی یوف سمیو نویچ. (۱۳۸۱). تفکر و زبان، تهران: فروزش.

- Zarate, G. (۱۹۹۴). Représentation de l'étranger et didactique des langues. Langues Modernes, ۸۸ (۴), ۶۵-۶۶.

مقیم

زینب روزبهانی فر، کارشناس ارشد زبان و ادبیات

فارسی / ۹۵

از گوشه این خاطره آباد قدیمی
رفتند جهانی و تو عمری ست مقیمی
تشخیص جهان من از عشق تو محال است
این گونه که با خاطرهات گشته صمیمی
در شک اگر از حشر کسی مانده بیند
زنده است به عشق تو فقط، عظم ریمی
غرق است در اشکم دل و کوراه گریزی
از سبل، برون سخت توان کرد گلیمی
گرگی است که دارد عطش خود اینک
از زخم دروغش نکنی بس که کریمی
در داغ من ای شعله گلپوش شریکی
در بغض من ای اسر پری وار سهیمی
جنات نعیم است زمین - تنگ گلابی
با فکر تو افتاد اگر از دست، نسیمی
منظومه شعری است همین شعله بادت
هر شاعری از شوق تو برده است شمیمی
شیراز خیالات تو و خلوت کاشان
رخ می دهد از این همه، هر لحظه کلیمی



قفسی

نگار شمسی، کارشناسی شیمی محض / ۹۴

یا دل یخ زده و غم زده ام شاد کنید
قفس سخت دل و روح من آزاد کنید
جان جانان ز دل و جان همه بیداد کنید
تا توانید ز این ظلم همه فریاد کنید
عاشقان یاد از این لطف خداداد کنید
تا خرابات زمین را به دل آباد کنید
چشم بندید به بدی ها و دلان شاد کنید

من نگویم که مرا هم نفسان یاد کنید
جان من در قفس است، زنده دلان بگشایید
دل آزده شد از زخم زمان، ای یاران
تا کجا ظلم و ستم بینی و ساکت باشی
ماه تابان بدرخش ظلمت شب روشن کن
دست در دست دهید با هم و یکدل باشید
آنچه که در گذر است می گذرد ای یاران



خون عاشق

مرضیه تقی‌پور، کارشناسی زبان و ادبیات فارسی / ۹۴

عجب رسمی‌ست بر گردون، چه با خشم و توان ریزد
 ندارد بیم از کارش که خون عاشقان ریزد
 تمام هستی عاشق، فدای قامت یار است
 چنین سنگدل توان بودن، که این خون‌گران ریزد
 نشاید غنچه را چیدن، که نازش بود با بلبل
 کجا دارد به خود برگی، که بر باد خزان ریزد
 ندیدم خوش‌تر از نقشی که عاشق بر دلش می‌زد
 که سرخ‌گلبرگ خونین را، چنین بر آسمان ریزد
 بیا طوفان نوحم شو، که بی‌شک جای حق باشد
 اگر غم اشک این ماتم به چشم شاهدان ریزد



معرفی کتاب «تاریخ ادبیات جهان»

حمیده ستایش، دکتری زبان و ادبیات فارسی / ۹۵

انگلیس و... و حتی برندگان جایزه نوبل از سال ۱۹۰۱ تا ۱۹۳۳ را نیز برشمرده است و با این همه، در تألیف کوشیده است تا ساختار متن اصلی کتاب حفظ شود و به همین دلیل است که نظم حاکم بر کتاب را در سراسر آن مشاهده می‌کنیم.

این مجموعه با ارزش و کم‌نظیر در ۲ جلد و ۳ کتاب تنظیم شده است:

کتاب اول: با عنوان «ادبیات باستان و سده‌های میانه»؛ کتاب دوم: «از رنسانس تا عصر حاضر». که در بخش اول ادبیات ایتالیا، فرانسه و اسپانیا را بررسی می‌کند و در بخش دوم نیز به ادبیات عصر جدید آلمان و روسیه می‌پردازد؛

کتاب سوم: «ادبیات آمریکا و انگلیس» از آغاز تا عصر حاضر را در بر دارد.

باکتر ادبیات هر کشور را از نظر ساختاری به دوره‌های زمانی مشخص تقسیم کرده و سپس مطالب زیر را بررسی نموده است:

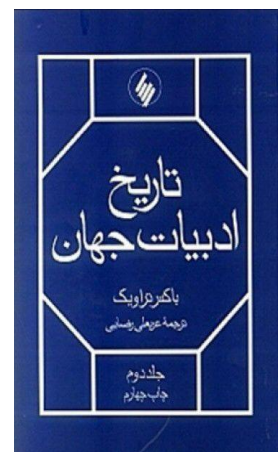
- پیشینه تاریخی: بررسی موقعیت تاریخی و جغرافیایی، تحولات سیاسی و اجتماعی، گرایش‌های مذهبی و فلسفی، جریان‌های فکری و هنری، زبان و ادبیات هر کشور.

نظر اجمالی: نگاهی گذرا بر آثار ادبی گران‌قدر و همسنگ شاهکارهای جهانی، سیماهای درخشان شعر و ادب، انواع آثار ادبی، محتوا، قالب، و شیوه پرداخت آثار در دوره مورد بررسی.

شخصیت‌ها: در این قسمت به معرفی و زندگینامه، آثار و نفوذ شخصیت‌های درخشان هر دوره، نظر منتقدان نسبت به آن‌ها و آثارشان، بررسی و ارزیابی اندیشه‌ها، زبان، سبک و حال و هوای آثار این شخصیت‌ها پرداخته است.

- کتاب‌شناسی: ذکر کتاب‌شناسی هر دوره در پایان آن.

باکتر. ب. تراویک متولد اکتبر ۱۹۱۴ آلابامای آمریکا است. وی در دانشگاه emery تحصیل کرد و مدرک دکترای خود را از دانشگاه هاروارد اخذ نمود. وی نویسنده و مدرس دانشگاه‌های کلمبسون، می‌سی‌سی‌پی،



تمپل و آلاباما بود و انگلیسی درس می‌داد. وی در سال ۲۰۰۲ وفات یافت.

آثار وی: «ادبیات جهان»؛ «انجیل به‌عنوان ادبیات» و «عهد جدید به‌عنوان ادبیات» می‌باشد.

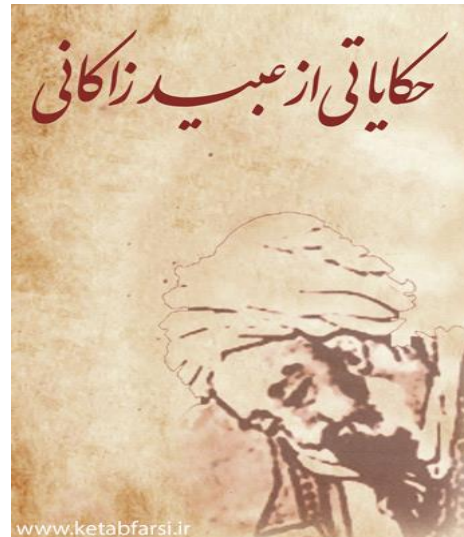
کتاب «ادبیات جهان» با نام «تاریخ ادبیات جهان» توسط آقای عربعلی رضایی ترجمه و در انتشارات فرزانه روز منتشر شده است. این کتاب مجموعه‌ای است کم‌نظیر؛ زیرا تقریباً تاریخ پنج‌هزار سال ادبیات شرق و غرب را در آن مشاهده می‌کنیم. تراویک به دلیل حجم زیاد کار از نویسندگان و شاعران کمتر آشنا نامی به میان نیاورده است و همت خویش را معطوف کسانی ساخته است که به نوعی بر ادبیات جهان تأثیر گذاشته و باعث غنای فرهنگ ادب شده‌اند. اما متأسفانه از ادبیات و بزرگان ایرانی نامی نبرده است.

یکی از مهم‌ترین مشخصه‌های این کتاب، ساختار مستحکم متن و فصل‌بندی‌های دقیق است. وی در این اثر تقریباً به ادبیات همه جهان نظر دارد: حماسه‌های یونان، افسانه‌های اسکاندیناوی، نمایشنامه‌های شکسپیر، رمان‌های روس، فرانسه، ادبیات آمریکا،

لولی‌ای با پسر خود ماجرا می‌کرد که تو هیچ کاری نمی‌کنی و عمر در بطلالت به سر می‌بری. چند با تو گویم که معلق‌زدن بیاموز و سگ از چنبر رهانیدن و رسن‌بازی تعلّم کن تا از عمر خود برخوردار شوی. اگر از من نمی‌شنوی به خدا تو را در مدرسه اندازم تا آن علم مرده‌ریگ ایشان بیاموزی و دانشمند شوی و تا زنده باشی در مذلت و اِدبار بمانی و یک جو از هیچ جا حاصل نتوانی کرد.

یکی خری در کاروان گم کرد. خر دیگری بگرفت و بار بر او نهاد. خداوند خر، خر را بگرفت که از آن من است. او انکار کرد. گفتند: خر تو نر بود یا ماده؟ گفت: نر. گفتند: این ماده است. گفت: خر من چنان هم نر نبود.

مهدی خلیفه در شکار از لشگر جدا ماند شب به خانه اعرابی‌ای رسید. طعام ماحضری و کوزه‌ای شراب پیش آورد. چون کاسه‌ای بخوردند مهدی گفت: من یکی از خواص مهدی‌ام. کاسه دوم بخوردند گفت: من یکی از امرای مهدی‌ام. کاسه سیم بخوردند گفت: من مهدی‌ام. اعرابی کوزه را برداشت و گفت: کاسه اول خوردی دعوی خدمتکاری کردی، دوم دعوی امارت کردی، سیم دعوی خلافت کردی، اگر کاسه‌ای دیگر خوری دعوی خدایی کنی. روز دیگر چون لشگر بر او جمع شدند اعرابی از ترس بگریخت. مهدی فرمود که حاضرش کردند و زری چندش بداد. اعرابی گفت: أَشْهَدُ إِنَّكَ الصَّادِقُ وَ لَوْ أَدْعَيْتُ الرَّابِعَةَ. «شهادت می‌دهم به راستگویی تو اگر چه چهارمین را نیز دعوی می‌کردی».



ابوبکر ربانی، چون اکثر شب‌ها به دزدی برفتی و چندان که سعی کرد چیزی نیافت، دستار خود بدزدید و در بغل نهاد. چون در خانه رفت زنش گفت: چه آوردی؟ گفت: این دستار آورده‌ام. گفت: این که از آن خود توست. گفت: خاموش تو ندانی. از بهر آن دزدیده‌ام تا اِدمان دزدیم باطل نشود.

طفیلی‌ای را پرسیدند که اشتها داری؟ گفت: من بیچاره در جهان همین متاع دارم.

یکی اسبی از دوستی به عاریت خواست. گفت: اسب دارم اما سیاه است. گفت: مگر اسب سیاه را سوار نشاید شد؟ گفت: چون نخواهم داد همین قدر بهانه بس است.

شخصی با دوستی گفت: پنجاه من گندم داشتم تا مرا خبر شد موشان تمام خورده بودند. او گفت: من نیز پنجاه من گندم داشتم تا موشان را خبر شد من تمام خورده بودم.



مال بد بیخ ریش صاحبش

تخم گندیده‌ای گرفت به دست
چند خواهی به ناف مردم بست؟
کاسبِ آزمند و سود پرست
ناگهان چون ترقه از جا جست
خورد بر چانه‌ی وی و بشکست
روی ریش و سیبل او بنشست
مال بد بیخ ریش صاحبش است

مشتری در برابر بقال
گفت زین تخم مرغ گندیده
زین سخن رنجه گشت و فحش داد
مشتری خشمگین از آن دشنام
تخم را زد به صورت بقال
زرده‌ها و سفیده‌ها شد پخش
دید آن وضع را ظریفی و گفت:
ابوالقاسم حالت



نمونه: واژه «شخصاً» درست است؛ زیرا واژه «شخص» عربی است ولی واژه‌هایی هم‌چون: «گاهاً، ناچاراً، جاناً، زباناً، دوماً، سوماً و...» نادرست است، چرا که این واژگان پارسی هستند و به جای آن‌ها باید «گاهی، به ناچار، جانی، زبانی، دوم، سوم و...» را به کار برد.

❖ حرف اضافه "به"

حرف اضافه «به» جدا از واژه پس از خود نوشته می‌شود. مانند:

- او به خودش قول داد.
- او به مدرسه رفت.
- * در چهار مورد نیز پیوسته نوشته می‌شود:
- ۱- هنگامی که بر سر فعل یا مصدر بیاید مانند: بگفتم؛
- ۲- هنگامی که صفت بسازد مانند: بخرد، بشکوه؛
- ۳- در واژه‌هایی مانند بدین، بدان، بدو، بدیشان و...
- ۴- در آغاز برخی واژه‌های عربی مانند: بشخصه، بعینه.



❖ اصطلاح «زیر آب کسی را زدن»

زیرآب، در خانه‌های قدیمی تا کمتر از صد سال پیش که لوله کشی آب تصفیه شده نبود معنی داشت. زیرآب در انتهای مخزن آب خانه‌ها بوده که برای خالی کردن آب، آن را باز می‌کردند. این زیرآب به چاهی راه داشت و روش باز کردن زیرآب این بود که کسی درون حوض می‌رفت و زیرآب را باز می‌کرد تا لجن ته حوض از زیرآب به چاه برود و آب پاکیزه شود.

در همان زمان وقتی با کسی دشمنی داشتند. برای این‌که به او ضربه بزنند زیرآب حوض خانه‌اش را باز می‌کردند تا همه آب تمیزی را که در حوض دارد از دست بدهد. صاحب‌خانه وقتی خبردار می‌شد خیلی ناراحت می‌شد چون بی آب می‌ماند. این فرد آزرده به دوستانش می‌گفت: «زیرآبم را زده‌اند».

❖ تنوین

نشانه‌های تنوین (ً ِ ٌ) برای واژگان عربی است و کاربرد آن‌ها با واژگان پارسی نادرست است. برای

گردهای مزاحم

سمن زیدآبادی، کارشناسی ادبیات داستانی/۹۴

سکوت رو باید دور کرد. با هر چیزی، هر صدایی و با هر حرکتی. حتی ده بار شستن ظرف‌های تمیز. حتی گذاشتن آهنگ شاد خارجی با این‌که یک کلمه‌اش رو هم متوجه نمیشی. با صدای حرف زدنت با یه دوست قدیمی از پشت تلفن. صدای مدادبازی روی تن نازک کاغذ. صدای کشیدن پرده‌هایی که به نور خوش‌آمد میگن. یا صدای خوش‌رنگ چایی توی استکان‌های براق. هر چیزی، هر صدایی، هر حرکتی.

بعد لبخند می‌زنی. باز دستمال برمی‌داری و به جون گردهای مزاحم می‌افتی.

پاک می‌کنی.

پاک می‌کنی.

جنگ می‌کنی...

مهرد دل

مهديه طهماسبی، کارشناسی زبان و ادبیات فارسی/۹۴

با مهرد دل مرا محاصره کرده‌ای...
ای شاه من! گه‌گاهی رخ می‌نمایی و با نگاهت مرا کیش و مات می‌کنی و نمی‌دانی که در بازی چشمانت، همیشه بازنده‌ام...

بیا باران شویم و بر درختان

به گل‌ها و بیابان‌ها بباریم...

بیا این بار بذر مهربانی را

به جان و بر دل و دنیا بکاریم

بیا چون چشمه‌سار و جویباران

ز دامان زمین سرشار گردیم

جهان را باغ سبزی بدانیم

به گرد غنچه‌ها بسیار گردیم...

گردهای مزاحم همه جا هستند. توی کتابخونه. روی کتاب‌ها، روی قاب عکس‌ها، روی مجسمه سنجاب کوچولوها، تو چشم‌های عروسک‌ها. همه جا... همه جا... باید که نباشند. گردها اصلاً خوب نیستند. همه چیز رو زشت می‌کنند. همه چیز رو بد و تار نشون میدن. هرچقدر هم یه تیکه پارچه - که معلوم نیست کجای لباس جون جونی‌های قدیمی‌ات هستند - رو دست بگیري و هی بشوری و ببری و جنگ کنی، باز هم فقط شیرینی پیروزی تا یکی دو روز زیر زبونت و بعد باز هم همون دشمن‌های قدیمی...
گاهی کلافه میشی، می‌زنی به سرت و آنقدر می‌زنی می‌زنی که کلاً بی‌خیال می‌شی. اونجاس که گردهای تازه نفس از راه می‌رسند. قوی‌تر از قبل. تیره‌تر از قبلی‌ها. تاریک تر از همیشه. هرچی اون‌ها بیشتر میشن، تو توی مبل بیشتر غرق میشی و محکم‌تر شمهات رو روهم فشار میدی و اونجاس که همه چیز شروع میشه.

در واقع گرد و غبارها اصلاً مشکل نیستند. مشکل سکوت سمج مزخرفیه که صداسش توی خونت که نه، توی جونت می‌پیچه. وقتی سکوت میاد تو خوب صدای دویدن عقربه‌ها رو می‌شنوی. حتی صدای زمخت و خشک گرد و غبارها رو هم می‌شنوی. صدای همه چیز حتی حرکت آرام پاهات روی گل‌های مرده قالی و از همه اون‌ها بدتر... صدای جیغ وحشتناک تنهایی.

سکوت یادت میاره چقدر می‌ترسی و چقدر خسته‌ای و چقدر... تنهایی. سکوت رو باید شکوند. یه سیلی محکم توی گوشش زد و سرش داد زد تا قهر کنه و یه مدت طولانی نیاد سراغت و جرأت نکنه قلبت رو تو دستش فشار بده.

سکوت رو باید شکوند. یه سیلی محکم توی گوشش زد و سرش داد زد تا قهر کنه و یه مدت طولانی نیاد سراغت و جرأت نکنه قلبت رو تو دستش فشار بده.

سکوت رو باید شکوند. یه سیلی محکم توی گوشش زد و سرش داد زد تا قهر کنه و یه مدت طولانی نیاد سراغت و جرأت نکنه قلبت رو تو دستش فشار بده.

«نهایی»

سجاد رحمتیان، دکتری زبان و ادبیات فارسی / ۹۵

رفتم توی اتاق خواب، لباس‌هایم را داخل کمد آویزان کردم. خودم را توی آینه روی دیوار نگاه کردم. چقدر خسته‌ام...

چرا موهایم جوگندمی شده‌اند!! ولی من همین دیشب خودم را توی آینه نگاه کردم؛ دیشب یک تار موی سپید هم بین موهایم نبود! این چطور ممکن است؟ شاید آینه تمیز نیست و به‌همین خاطر این‌طور نشان می‌دهد. آره حتماً همین‌طور است. چند تا هاه جلوی آینه کردم و با آستین لباسم آن را کاملاً تمیز کردم، الان دیگر خیلی صاف است، درست مثل قلب همسرم... دوباره جلوی آینه قرار گرفتم، چه می‌بینم خدایا!! چرا موهای سپیدم را بیشتر از دفعه قبل نشان می‌دهد؟ من که الان آینه را تمیز کردم! اصلاً باورکردنی نیست... شاید به خاطر هوای بیرون است، چرا که امروز خیلی غبارآلود بود. بله حتماً همین‌طور است. پس بهتر است به حمام بروم و دوش بگیرم، تا هم بدنم سر حال بیاید و هم این موهایم از این همه گردوغبار پاک شوند.

رفتم زیر دوش. آب را باز کردم؛ آخخخ... سووووختم!!! بارها خواستم شیر آب سرد را درست کنم اما هر بار یادم رفت؛ اصلاً خودم به جهنم، به خاطر خانم مهربانم... آره حتماً امروز یک نفر لوله‌کش را می‌آورم تا شیر آب را درست کند. اما این دفعه را هم مجبور هستم تا با آب داغ دوش بگیرم. این قدر عجله داشتم که حتی یادم رفت با خودم حوله بیاورم. خانمم؟ می‌شود آن حوله من را بیاوری؟ من خیس هستم و

ساعت یک بعداز ظهر است، تازه از سر کار به خانه رسیدم. خیلی خسته‌ام. روز پر مشغله‌ای بود؛ واقعاً سر و کله زدن با بچه‌های این دوره و زمانه کار هر کسی نیست و صبر حضرت ایوب را می‌خواهد. دوره ما که این‌گونه نبود؛ مگر ما جرأت داشتیم که توی چشمان از خودمان بزرگترها نگاه کنیم، تا چه برسد به معلم‌مان؛ اصلاً توی کوچه و خیابان معلم‌مان را که می‌دیدیم خودمان را پنهان می‌کردیم تا ما را نبیند، واقعاً نسل سربه‌زیری بودیم، یادمان به خیر... اما به هر حال این مسائل عادی‌ست، هر روز که سپری می‌شود چیزهای جدیدی می‌آید و جای چیزهای قبلی را می‌گیرد و این فقط مربوط به تکنولوژی نمی‌شود و فرهنگ و رفتارهای اجتماعی و... را نیز شامل می‌شود، هرچند که بعضی‌هایش واقعاً تأسف‌آور است! اما چه می‌شود کرد...

خیلی خسته‌ام...

وارد خانه که شدم بوی خوش کوفته قلقلی همسر نازنینم به مشام رسید، بوی خوشی که خستگی یک روز پراسترس را از تن آدمی به خوبی خارج می‌کند.

سلام خانم خوبم، خسته نباشی! امیدوارم که امروز روز خوبی برایت بوده باشد؛ من می‌روم لباس‌هایم را عوض کنم و الان برمی‌گردم!

خودش قرار می‌دهد و ما هیچ‌وقت مجبور نیستیم که دنبال چیزی بگردیم. سه‌تارش هم روی اوپن آشپزخانه است؛ حتماً امروز هم روی قطعه جدیدی کار می‌کرده است! بعد از خوردن قهوه و ناهار حتماً ازش می‌خواهم کمی از این قطعه جدیدش را برایم بنوازد. هر وقت برایم ساز می‌زند حس عجیبی به من دست می‌دهد؛ گویی روحم برای لحظاتی از جسمم خارج می‌شود. درست مثل اولین باری که رمان بوف کور را می‌خواندم! اما با این تفاوت که همسرم هر بار برایم ساز می‌زند این حس به من دست می‌دهد اما فقط دفعه اولی که بوف کور را خواندم این حس به من دست داد و دفعه‌های بعد دیگر از این حس خبری نبود.. خانمم وقتی برایم ساز می‌زند همراه آن ترانه هم می‌خواند؛ آن هم با آن صدای ماورایی و مینوی‌اش.. واقعاً همین صدایش برای داشتن یک حس سراسر خوشبختی کافی است. خیلی دوستش دارم و واقعاً تا آخر عمر هم نمی‌توانم شکر همچنین نعمتی را که خدا به من ارزانی داشته است را به‌جا بیاورم. کتری به جوش آمده و بهتر است قهوه را درست کنم و منتظر بنشینم تا همسرم بیاید...

نیم ساعت گذشت! اما چرا همسرم نیامد! معمولاً زودتر از این‌ها راز و نیازش تمام می‌شد. راستی این را هم نگفتم: وقتی که همسرم چادر نماز سفیدش را سر می‌کند با فرشته‌های آسمان تفاوتی ندارد، و من آن لحظه دوست دارم ساعت‌ها به او خیره شوم، بعضی وقت‌ها حتی اشک توی چشمانم جمع می‌شود، ولی نمی‌دانم چرا!!

آهسته در را باز کردم، نگاهی به داخل اتاق انداختم. اما اینجا که سجاده‌ای پهن نیست؟ پس همسرم

نمی‌توانم بروم داخل اتاق... خانمم؟ چرا جواب نمی‌دهی؟! حتماً رفته است داخل اتاق تا نماز بخواند. بهتر است خودم را با همین لباس‌ها خشک کنم چون ممکن است سرما بخورم. هر طور بود خودم را خشک کردم؛ ولی سرم هنوز خیس است! بهتر است موهایم را سشوار بکشم. آره این طور موهایم هم مثل خودم قبراق و سرحال می‌شوند. رفتم جلوی آینه و شروع کردم به شانه کشیدن و سشوار زدن موهایم. پس چرا هنوز موهایم سپید به چشم می‌آیند!! حتی سفیدتر از قبل دوش گرفتن.

خیلی خسته‌ام...

نمی‌توانم درست تمرکز کنم، نمی‌توانم دوباره آینه را نگاه کنم. هر بار که جلوی آینه نگاه می‌کنم موهای سپیدم بیشتر به نظر می‌رسند. اصلاً انگار موهای من سپید سپید هستند! انگار آینه گردوغبار گرفته و هوای آلوده و پر از ریزگرد باعث شده بود که آن‌ها کمی جوگندمی به نظر بیایند! آره موهایم کاملاً سپید هستند؛ خدایا چه می‌بینم؟ اصلاً باورم نمی‌شود. من که دیشب فقط ۳۱ سال سن داشتم، اما الان مثل یک پیرمرد هشتادساله به نظر می‌رسم که هر شب با عزرائیل تخته نرد بازی می‌کند. اما من که نرد بلد نیستم! نه بلد هستم. اصلاً نمی‌دانم...

خیلی خسته‌ام...

اصلاً بهتر است از حمام بروم بیرون؛ هوای اینجا خیلی بخارآلود است و به آدم احساس خفگی دست می‌دهد. بهتر است تا خانمم مشغول راز و نیاز با خداست من هم کمی توی کارهای خانه کمکش کنم. بگذار کمی قهوه دم کنم تا وقتی که همسرم می‌آید با هم بخوریم. واقعاً دستش درد نکند چون همه چیز را سر جای

یک چیزهایی یادم می‌آید؛ ولی نه مطمئن نیستم؛ یعنی من همیشه تنها بوده‌ام؟ ولی نه اشتباه می‌کنم، شاید هم نه! اما آن ساز؟ آن جانماز؟ و مهم‌تر از همه همسر... ما که سالهاست داریم با هم عاشقانه زندگی می‌کنیم! نمی‌توانم درست تمرکز کنم...

من خیلی خسته‌ام...

بهتر است بخوابم... بله... شاید بیدار شوم و خانمم به

خانه برگشته باشد!

خیلی خسته‌ام...

کجاست؟! آدمم داخل حال و چند بار صدایش زدم: خانمم؟ چندبار هم اسمش را صدا زدم؛ اسمش توی کلّ خانه پیچیده بود. قسمت‌های دیگر خانه را هم گشتم اما خبری نبود. چه اتفاقی افتاده است؟! او که قبل حمام رفتن من همین جا بود. دوباره آدمم توی آشپزخونه و روی میز نشستم. پس سه‌تار کو؟ آن که همین چند لحظه پیش همین جا روی اوپن بود. نه باورم نمی‌شود، شاید من دارم خواب می‌بینم! اما نه انگار بیدار هستم... دوباره کلّ خانه را گشتم؛ اما اثری از خانمم نبود... دوباره خودم رو مقابل آینه دیدم. نه باورم نمی‌شود: چرا من هر لحظه پیرتر می‌شوم؟! دارد



شهدا زنده هستند

گلغام قربان‌خانی، کارشناسی ادبیات داستانی / ۹۴

یگانه سالاری، کارشناسی معماری دانشگاه بوعلی / ۹۴

اصلاً من نخواهم سرباز باشم چه کسی را باید ببینم؟ همیشه از این زمان واهمه داشت و اکنون برایش پیش آمده بود. درست مثل رفتن در دهان شیر بود برای پسر نازپرورده و عزیزکرده خانواده که تنها کارش رفتن به سر خیابان و خرید کوچکی برای خانه بود.

خواهرش با اشک نظاره‌گر رفتن برادر بود... تا پا به خیابان گذاشت همسایه‌شان را دید که با دختر کوچکش، نرگس داشتند از سر کوچه می‌آمدند، مادر نرگس وسایل زیادی - که بیشترشان مایحتاج خانه بود- را با خود حمل می‌کرد.

پسرک با خود گفت: این زن هم دیوانه است؛ چرا اجازه داد شوهرش برود تا حالا خودش جور زندگی‌اش را به دوش بکشد! رفته است مدافع حرم شده! چه حرف‌ها...

شهدا و خانواده‌های‌شان نقشی در زندگی وی نداشتند. «شهدا زنده‌اند» جمله‌ای بود که برایش خیلی غریب بود.



به چهره نگران مادرش و قد خم شده پدرش نگاه کرد، با خود نجوا کرد که چه قدر بزرگ شده‌ام. جوانی برومند بود، زیبا و خوش‌پوش از آن‌هایی که از چند فرسخی بوی عطرشان و جذبۀ نگاه‌شان دل هر کسی را می‌ربود. اسمش را گذاشتند محمدرضا، اسمش را دوست نداشت. آخر این جوان‌ها این‌گونه اسم‌ها را مد روز نمی‌دانند، تازه ۱۸ سالش شده بود که پاهای او در یک کفش کرد و گفت من باید اسمم را تغییر دهم.

بالآخره تک پسر بود و مرغش یک پا داشت، نازش هم خیلی زیاد خریدار داشت. اسمش را عوض کرد. حالا شده بود رامین؛ خودش از اسمش راضی بود ولی پدر و مادر پیرش هیچ وقت دل‌شان راضی نشد به این تغییر. خواهرش زینب نام داشت؛ نامش را زینب گذاشتند به عشق بانوی صبر، حضرت زینب سلام علیها.

وقت خدمت بود و پسر جوان که حالا ۲۱ سال سن داشت آماده خدمت رفتن شده بود. دل مادر نگران و دل پدر قرص که می‌رود و از او مرد می‌سازند. ولی دل خود پسرک آشوب بود و دوست نداشت برود. با سلام و صلوات مادر و پدر و خواهر کوچک‌ترش راهی خدمت سربازی شد.

دست آخر، مادر قبل از رفتن قرآنی به پسرش داد و آن را در جیب جلو لباسش قرار داد؛ پیشانی‌اش را بوسید و کنار رفت. سپس پدر با صلابت همیشگی‌اش دست پسرش را به گرمی فشرد و او را در آغوش گرفت.

توی راه هر چه توانست نثار این خدمت سربازی کرد؛ چرا باید بروم؟

گفت بعداً برای شما توضیح می‌دهم، خانم حاضر شوید.

رامین جا خورده بود ولی فعلاً فرصت نداشت تا به اتفاق اخیر فکر کند، جان و سلامتی دختر بچه واجب‌تر از فکر و خیال او بود.

با سرعت سویچ ماشین را برداشت و سوال پدرش را که پرسید: کجا؟ بی‌پاسخ گذاشت.

دخترک را به بیمارستان رساندند، نزدیک ساعت ۸ صبح بود که تب وی پایین آمد و رامین همراه زن و دخترش به خانه برگشتند.

زن آنقدر نگران وضع دخترش بود که به تشکری بسنده کرد و رفت. اصلاً او نیز فراموش کرد که سر و کله رامین از کجا پیدایش شده بود.

پسر جوان در گنگی خاصی بود. خودش هم نمی‌دانست چه شده است. خوابش را اتفاق تلقی کرد تا خودش را از دست افکار گوناگون نجات کند و به قول خودش بیخیال شده بود. ولی...

ادامه دارد...



دو هفته به سرعت گذشت و برای مرخصی چند روزه به خانه بازگشت. مادرش مثل پروانه دور سرش می‌چرخید.

بعد از صرف شام به اتاقش رفت و خوابید. نزدیک اذان صبح بود که خواب عجیبی دید.

در خواب یک مرد با لباس نظامی به وی گفت که: دخترش - که در همسایگی آنهاست، بیمار است - و از پسر خواست تا به آنها کمک کند.

از خواب پرید، صدای اذان طنین خاصی در فضا ایجاد کرده بود. مسجدی که در نزدیکی خانه آنها قرار داشت همیشه صدای اذانش به گوش می‌رسید.

می‌خواست از خوابی که دیده بود صرف‌نظر کند، ولی انگار حسی از دورن مانع می‌شد. با کمی فکر متوجه شد که میان همسایه‌هایشان تنها دو خانواده دختر کوچک دارند.

با خودش گفت آخر الان ساعت ۴ صبح بروم و چه بگویم؟!

ولی آن حس کار خودش را کرد و به طبقه سوم رفت، کلید زنگ را فشار داد، زنی با چادر گل‌دار در را به رویش باز کرد.

زن گفت: چی شده آقا؟

رامین سرش را به زیر انداخت، چرایش را نمی‌دانست فقط می‌دانست نجابت زن مانع از زل‌زدن درچشمان او می‌شد با لکنتی که از او بعید بود گفت: دختر شما حال‌شان خوب است؟

تعجب را می‌شد در چشمان زن جوان دید و گفت: از سر شب تب کرده است، آخر من تنها بودم و نتوانستم پیش دکتر ببرمش.

رامین وسط حرف زن پرید و آن را قطع کرد و گفت: حاضر شوید بروم ماشین را بیاورم؛ باید برویم بیمارستان. زن خواست سوال دیگری بکند که رامین

جدول

۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	*
				*						۱
	۹	*			۱۰					۲
			*					۶		۳
۸		*					*			۴
	*			۷	*	۳		*		۵
۵		*			۱				*	۶
				*					*	۷
		*			*					۸
*		۴	*			*	*			۹
*					۲					۱۰

ستونی

- ۱- رشوه‌خواری- آواز دادن
- ۲- نیک‌نام- از شاعران بزرگ ادب فارسی
- ۳- میخ - سالک
- ۴- هرچ و مرج طلبی
- ۵- از رامشگران باستان- صنم- از ضمائر
- ۶- کاسنی- اشتیاق
- ۷- حرف انتخاب- عنکبوت
- ۸- مُورب
- ۹- اختراع بزرگمهر- پیرو آیین مانی
- ۱۰- از نویسندگان بزرگ ادبیات جهان

افقی

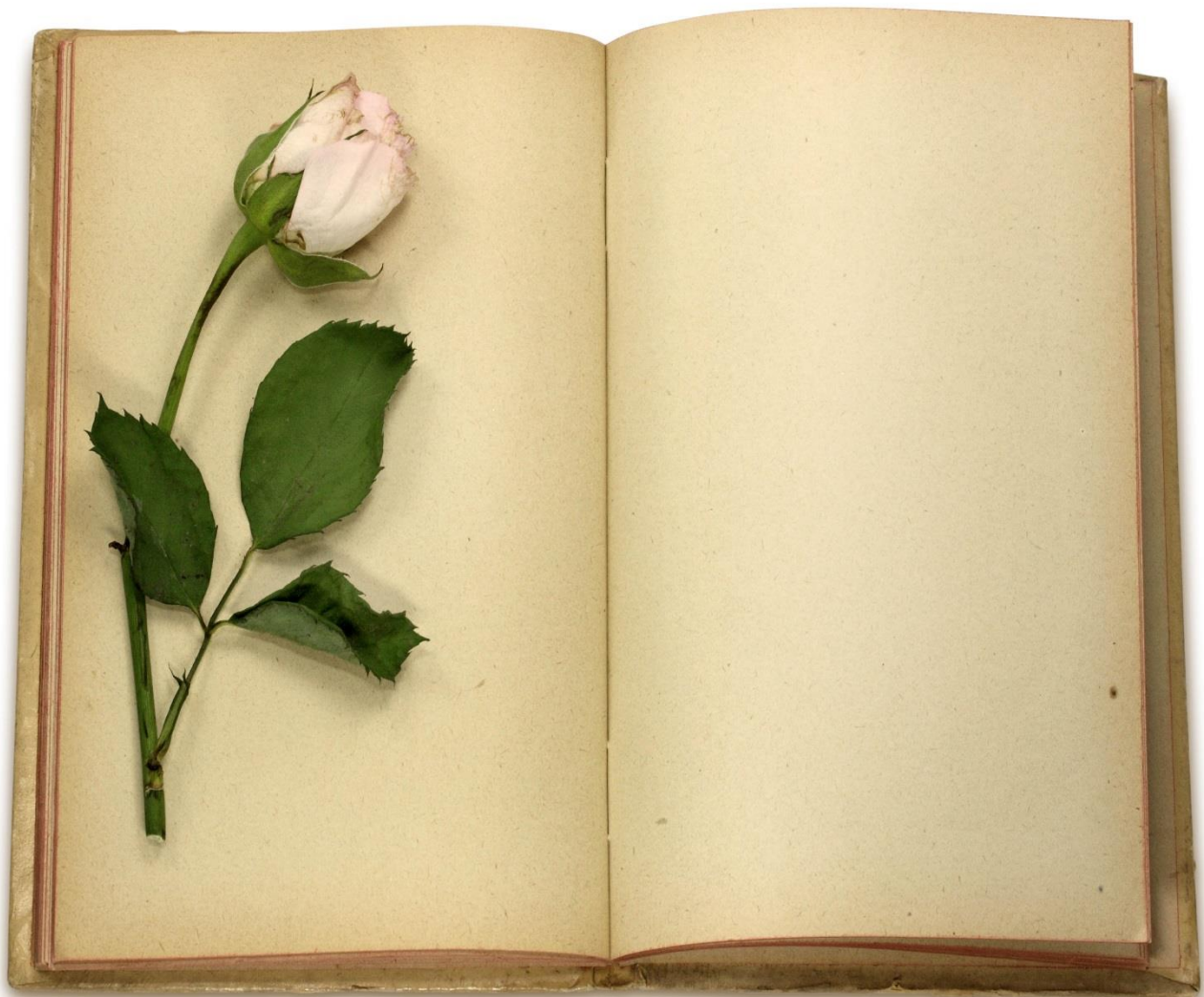
- ۱- از شاعران بزرگ سده کنونی- بی‌همتا
- ۲- گیاهان- دوتا
- ۳- آلوده- غول برفی
- ۴- نمایش- ارادت بی‌سر
- ۵- بازو- پاراگراف
- ۶- صوان- تاک
- ۷- غیبت- تسمه
- ۸- روزه‌دار- گیسو- بوی رطوبت
- ۹- گام یک پا- از حروف لاتین- کجاست
- ۱۰- باید و نبایدها

رمز جدول: از به هم پیوستن خانه‌های شماره‌دار، رمز جدول به دست می‌آید که نام یکی از شاعران ادبیات فارسی می‌باشد و شما می‌توانید رمز به دست آمده را به رایانامه مجله به نشانی: golbangkharazmi@yahoo.com و یا شناسه تلگرامی: [@golbangkhk](https://www.instagram.com/golbangkhk) برای ما بفرستید تا به قید قرعه به یک نفر از برندگان جایزه‌ای اهدا شود؛ ضمناً اسامی سایر کسانی که رمز درست را برای ما بفرستند نیز در شماره بعدی مجله قید خواهد شد.

بیایید بنویسیم

از همراهان فرهیخته و ادب‌دوست مجلهٔ گلبنگ دعوت می‌شود تا با برگرفتن خامه‌ها، به نوشتن دل‌نوشته، خاطره یا متن ادبی در وصف «تابستان» پردازند و آن را برای ما بفرستند. بهترین نوشته‌ها در شماره‌های آیندهٔ مجله چاپ خواهند شد، ضمن این‌که به بهترین نوشته از دیدگاه داوران، پیشکشی به رسم یادبود نیز اهدا خواهد شد.

خواهشمند است نوشته‌های خود را به دفتر مجلهٔ گلبنگ، واقع در طبقهٔ دوم دانشکده ادبیات (حصارک)، بالاتر از گروه زبان و ادبیات فارسی، انتهای راهروی فرعی تحویل دهید؛ و یا آن‌ها را از طریق رایانامه به نشانی: golbangkharazmi@yahoo.com و شناسه تلگرامی: [@golbanghkh](https://t.me/golbanghkh) برای ما بفرستید.



«به نام او»

بدین وسیله از کلیه دانشجویان دانشگاه خوارزمی که در زمینه‌های مختلف ادبی اعم از: مقاله، شعر، داستان کوتاه، نوشتار طنز، عکس هنری، متن ادبی و... دستی بر آتش دارند برای همکاری با مجله علمی-ادبی گلبانگ دعوت می‌شود. عزیزانی که مایل به همکاری هستند می‌توانند با مراجعه به دفتر مجله واقع در طبقه دوم دانشکده ادبیات (حصارک)، بالاتر از گروه زبان و ادبیات فارسی، انتهای راهروی فرعی؛ و یا از طریق ایمیل به نشانی: golbangkharazmi@yahoo.com و آیدی تلگرامی: [@golbanghkh](https://t.me/golbanghkh) آمادگی خود را اعلام نمایند.



سخن پایانی

گلفام قربان‌خانی، کارشناسی ادبیات داستانی / ۹۴

بسم ربّ شهدا

گویند ستایش کنید خدای عزوجل را...

به پایان هر سخنی که می‌رسیم این جمله وجود دارد، گاهی نوع نگارشش فرق می‌کند ولی هست: خدایا زندگی ما رو از اول کتاب زندگانی‌مان قرین وجود خویش کردی، پس هیچ‌گاه ما را به حال خودمان وامگذار؛ خدایا می‌دانی که اگر ذره‌ای از باران محبتت را کم کنی، دریای زندگی ما به صحرایی خشک و بی‌آب و علف مبدل خواهد شد.

خدایا می‌دانیم هر کدام از ما روزی که دچار مشکل می‌شویم تازه به یاد می‌آوریم خالق داریم بزرگ و توانا؛ آن زمان که دستمان از زمین، خالی می‌ماند و ناامید و سرافکننده، چشم به سوی آسمان محبت تو بلند می‌کنیم. خدایا دستان ما را در زمان‌های سخت خالی مگردان؛ می‌دانیم که گه‌گاه هستیم، ولی از عزت و کرامت تو بسیار شنیدیم...

خدایا می‌دانم گاهی فکر می‌کنی ما اصلاً کرم و محبت تو را نمی‌بینیم، و وقتی که کاری را به انجام می‌رسانیم، گوئیم خودمان کردیم و نمی‌گوئیم کار خدا بود، به لطف خدا به انجام رسید؛ ولی تو را به عظمت خویش سوگند، کوتاه بینی‌های ما را بر ما ببخشای.

خدایا دل‌مان گرفته است از زمین، دل‌مان آسمان می‌خواهد، یک آسمان زیبا که نردبانی شود که ما را به تو برساند! ما را دریاب، که جز تو پناهی نداریم...



